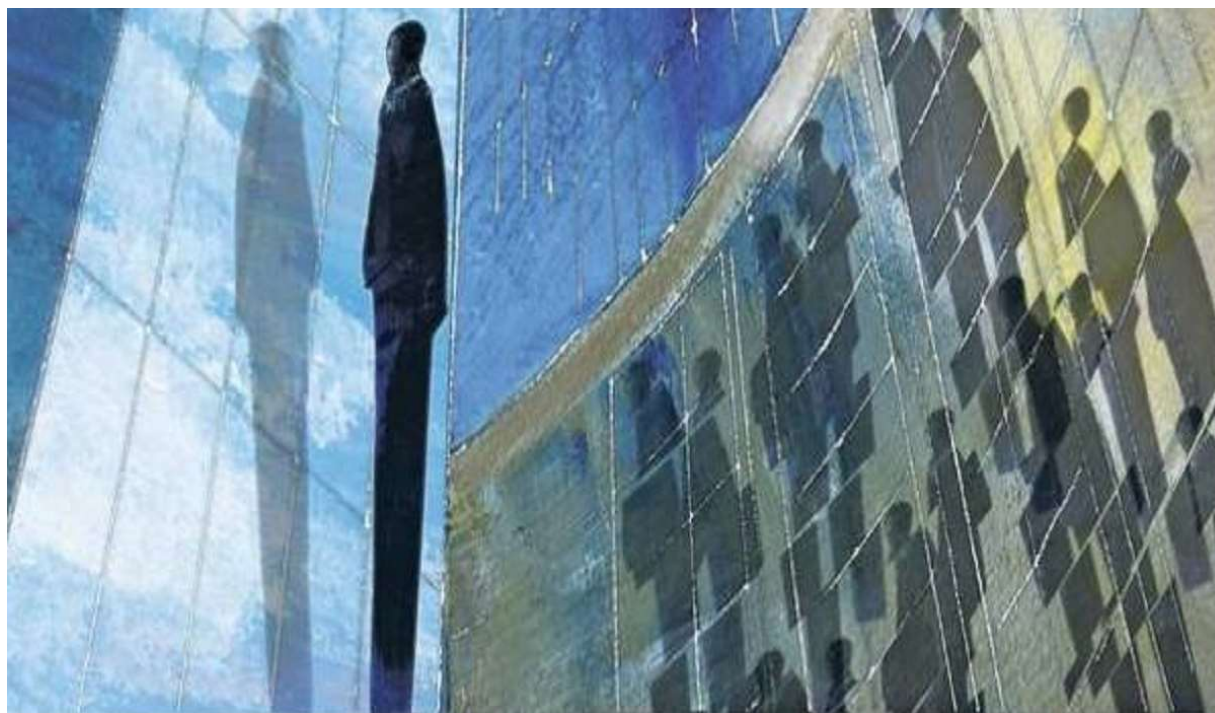




نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

# تراژدی، امید و عصیان

دلشاد عبادی



اردیبهشت‌ماه 1397

دیدم شبانی جوان را در تب و تاب، نفس بریده، از درد به خود پیچان، با چهره‌ی پریشان و مار سنگین و سیاهی از دهانش آویزان. ... دست‌ام مار را کشید و کشید. اما بیهوده! نتوانست مار را از گلوش بیرون کشد. آن‌گاه فریادی از درون‌ام برآمد: «دندان بگیر! دندان بگیر!»

نیچه، «چنین گفت زرتشت»، درباره‌ی دیدار و معما

دوست می‌دارم آن‌را که چون تاس به سودش افتد، شرمسار شود و پرسد: نکند قماربازی فریبکار باشم؟

نیچه، «چنین گفت زرتشت»، از مقدمه‌ی زرتشت

به تو اطمینان می‌دهم که حتی اگر کسی هیچ حس غرور ملی‌ای هم نداشته باشد اما کماکان می‌تواند شرم ملی را حس کند، حتی در هلند. ... این حقیقتی است که دست‌کم به ما پوچی میهن‌پرستی و طبیعت‌منحط دولتمان را می‌آموزد و چهره‌یمان را در شرم غرق می‌کند. لابد می‌خندی و می‌گویی: شرم به چه کارمان می‌آید؟ با شرم که نمی‌شود انقلاب کرد. پاسخ من آن است که شرم خود یک انقلاب است.

نامه‌ی مارکس به روگه، 1844

شرایط منجمد را با سردادن موسیقی مخصوص هر یک از آن‌ها به رقص آوریم.

مارکس، «گامی در نقد فلسفه‌ی حق هگل - مقدمه»

هابزباوم در مقاله‌ای با عنوان «روشنفکران و مبارزه‌ی طبقاتی» [1]، همان‌طور که از عنوان بر می‌آید، به بررسی رابطه‌ی جایگاه و چشم‌انداز روشنفکری و مبارزه‌ی طبقاتی می‌پردازد. او تعریفی کم‌بیش آشنا از انقلابی بودن ارائه می‌دهد، انقلابی کسی است که از هرگونه مشارکت در وضع جاری امور پرهیز می‌کند و در هرکنش خود در پی مقابله‌ی مستقیم با سرمایه‌داری است. اما چه می‌شود که کسی انقلابی می‌شود؟ پاسخ هابزباوم سراسر است و به‌دور از لفاظی و پشت‌کوارو زدن نظری است: هنگامی که افراد به این برداشت برسند که دستیابی به هیچ‌یک از اهداف یا خواسته‌هایشان امکان‌پذیر نیست، مگر آن‌که تغییری بنیادین در نظم جاری رخ دهد. به عبارت دیگر، وقتی که افراد ناامید شوند. اما این ناامیدی نه یک ناامیدی بدبینانه یا نهیلیستی که همراه با سویه‌هایی از امید است، امید به آن‌که حرکت در جهت تغییر نظم جاری با دستاوردهایی همراه خواهد بود. [2] هابزباوم با تمثیلی ساده به ما می‌گوید، هنگامی که کلیدهایمان را داخل خانه جا گذاشته‌ایم و پشت در گیر افتاده‌ایم، تنها زمانی با مشت و لگد به جان در می‌افتیم که شکسته شدن آن و راهیابی‌مان به درون خانه را ممکن بدانیم. بنابراین، روحیه و رویکرد انقلابی، نیازمند از میان رفتن (و یا امتحان پس دادن) تمامی شیوه‌های بدیل برای رسیدن به هدف و البته، روزنه‌ای از امید برای دستیابی به هدف از رهگذر انقلاب و دگرگونی ریشه‌ای است. به گفته‌ی هابزباوم، با چنین تعریفی می‌توانیم علت

انفعال برخی طبقات و یا گروه‌های به شدت سرکوب شده را نیز در مقاطع مختلف درک کنیم، سرکوب تمام‌عیار یعنی از میان رفتن روزنه‌ی امید انقلابی. پس از مارکس می‌دانیم پرولتاریا در مقام یک طبقه و به عنوان جزئی از ساختار طبقاتی جامعه‌ی سرمایه‌داری، امکان دستیابی به این نظرگاه رهایی‌بخش و انقلابی را در اختیار دارد، اما آیا می‌توانیم همین ادعا را برای روشنفکران هم در مقام یک طبقه یا گروه تکرار کنیم؟ مطمئناً پاسخ منفی است. هر چند همیشه (و البته در سده‌ی بیستم بیش از هر وقت دیگری) با روشنفکران زیادی مواجه هستیم که، در مقام فرد، انقلابی عمل می‌کنند.

هابزباوم از دو دوره‌ی مشخص در طول زندگی‌اش سخن می‌گوید که در این دوره‌ها اکثریت روشنفکران خصلتی انقلابی پیدا کردند: دوران بین دو جنگ جهانی و اواخر دهه‌ی پنجاه میلادی. در دوران بین دو جنگ، حتی کوچک‌ترین خواسته‌های افراد هم دسترس‌ناپذیر به نظر می‌رسید. جنگ جهانی اول و بحران‌های عظیم اقتصادی همراه و پس از آن، برای افراد هم‌چون فروپاشی تمام‌عیار جامعه‌ی بورژوازی جلوه کرده بود. اگر از بد روزگار در این دوران یهودی هم بودید (که هابزباوم بود) مشکل دو چندان می‌شد. از سوی دیگر، انقلاب اکتبر هم‌چون روزنه‌ی امیدی نور خود را بر افق تصور جامعه‌ای دیگر می‌تاباند. در چنین شرایطی انقلابی نبودن دشوار است! انقلابی بودن در چنین شرایطی انتخاب یک آینده بود، به‌جای تن دادن به بی‌آیندگی وضع موجود.

خوشبختانه یا بدبختانه هابزباوم آنقدر عمر کرد که تجربه‌ی فاشسیم و فروپاشی شوروی را هم از سر بگذراند و فرمول معروف **نخست تراژدی، سپس کمدی** مارکس را چنین بازنویسی کند: **نخست تراژدی، سپس ناامیدی**. امید همان گمشده‌ای است که امروز پرگویی درباره‌ی آن از زبان هرکس و ناکسی جز دلالت بر فقدان آن ندارد. اما همین امر بیش از هر زمان دیگری بازسازی **روزنه‌ی امید** را برای هر چشم‌انداز انقلابی‌ای ضروری می‌کند. این‌بار قطعاً بدبختانه، ما به‌اندازه‌ی کافی، پس از هابزباوم، عمر کرده‌ایم که بدانیم حتی بازنویسی او از فرمول مارکس می‌تواند خوش‌بینانه به‌نظر برسد. البته که در هر زمانی امکان سربرآوردن ضدانقلاب و فاشسیم از خلال دوره‌های بحرانی وجود داشته، اما کیست که نداند در خاورمیانه، **حتی بلندترین کوه‌ها هم انتقام تنهایی‌شان را از ما می‌گیرند**.

در زمانه‌ای که مرزهای اتحاد همبستگی افراد با یکدیگر چنان سست شده که جمعی‌ترین تلاش آن‌ها هجوم جمعی برای خرید دلار است، تعدد و تنوع اعتراضات چنان بالا اما همبستگی و همپوشانی بین گروه‌های معترض چنان اندک است که شاهد هیچ حرکت اعتراضی مشترکی نیستیم، در زمانه‌ای که هریک از ما چون جزیره‌های دورافتاده از یکدیگر به‌نظر می‌رسیم که واکنشمان به هر بحران (از طبیعی تا سیاسی) به بیرون کشیدن گلیم خودمان از آب یا فرار کردن به آن‌سوی آب منحصر شده است، در شرایطی که حلقه‌های پیوند ما با گذشته چنان ناپیدا شده که مومیایی‌ای از دل خروارها خاک هم‌چون آمدن دوباره‌ی مسیحا جلوه می‌کند، آری در چنین روزگاری که همه‌ی ما از دست زدن به هرکنشی در مقام «نوع انسان» عاجزیم، بی‌شک «صیانت از نفس» به کارکرد نهایی ارگانسیم تک‌افتاده و اتمیزمان بدل می‌شود. هیچ فردی، مادامی که در قامت فرد دست به عمل می‌زند، امکان رهایی از این تناقضات را ندارد و مسلم است که ذکر این نکات از جهت تاختن به مردم که چرا حافظه‌ی تاریخی ندارند، چرا خودخواه و خودمحورند و ... نیست. حقیقت آن است که سرمایه‌داری مدت‌هاست امکان ساختاری این نوع نقدهای به اصطلاح «نخبه‌گرایانه» را سلب کرده است، یعنی نقدی که بر این پیش‌فرض ضمنی یا آشکارا بیان شده مبتنی باشد که گوینده‌ی آن از جایگاهی بیرون از مناسبات موجود سخن می‌گوید، جایگاهی که پس از مارکس انتزاعی

بودن آن بر ما آشکار شده است. اما حتی اگر برای حوزه‌های مختلف استقلالی نسبی قائل باشیم و قواعد تکاملی هر میدان اجتماعی را در شکل‌دهی به برخی ابزارهای نقادانه مؤثر بدانیم، کماکان نمی‌توانیم از تصدیق این امر سرباز زنیم که دیگر هیچ زمین مستقلی باقی نمانده که با ایستادن بر آن بتوانیم در مقام واعظ اخلاق، روشنفکر، هنرمند یا حتی دانشمند بر مردم و شیوه‌ی امور بتازیم. برعکس، در گام نخست، باید این شرایط را به عنوان شرحی از زمین بازی تصدیق کنیم و بپذیریم که این شرایط اجتماعی موجودند که به تولید این نوع ذهنیت متمیزه، خودمحور و تک‌افتاده منجر شده است، و در گام بعدی در پی تغییر انقلابی این شرایط و متعاقباً انحلال ذهنیت برآمده از آن برآییم. تصدیق این شرح از وضعیت به عنوان وضعیتی بی‌آینده و فاقد امید، یافتن آن روزنه‌ی امید را به بنیادین‌ترین، مهم‌ترین و غیرقابل‌چشم‌پوشی‌ترین فعالیت انسانی بدل می‌کند.

در شرایطی زندگی می‌کنیم که تمامی عوامل ما را در هر سطحی به انتخاب‌ها و راه‌حل‌های فردی سوق می‌دهند. مسلماً راه‌حل فردی نه راه‌حلی است که صرفاً یک فرد برمی‌گزیند، که راه‌حلی است که از نظرگاه فردی صورت‌بندی می‌شود. خصلت ویژه‌ی راه‌حل‌های فردی (خواه گردش به راست سیاسی باشد، خواه انتخاب‌های اقتصادی با چشم‌انداز رفورمیستی و خواه انتخاب‌های فردی برای رهایی از فجایع) آن است که بحران را نه ریشه‌کن که به تعویق می‌اندازند. خصلت موقتی چنین انتخاب‌هایی ذهنیت و درک تاریخی ما را هم موقتی می‌کند و اجازه نمی‌دهد که درکی از تمامیت و کلیت مناسبات اجتماعی-تاریخی داشته باشیم. با چنین درک موقتی‌ای از تاریخ، که یک‌سویگی خصلت ویژه‌ی آن است، سرنوشتی جز آن نداریم که بین بحران‌های گوناگون در سطوح مختلف در رفت و آمد باشیم. اما معنای این سخن صورت مشخص‌تر چیست؟

برای مثال، وقتی یک‌سویه و موقتی و کوتاه‌مدت می‌نگریم فراموش می‌کنیم که جنگ‌های جهانی حاصل بحران‌های اقتصادی ابتدای سده‌ی بیستم بود و پاسخ همه‌گیر سیاست‌های سوسیال دموکراتیک در قالب اقتصاد کینزی به بحران جنگ در نهایت به بحران تازه‌ی دهه‌ی هفتاد، یعنی پدیده‌ی تا آن زمان ناشناخته‌ی رکود تورمی منجر شد، [3] باز هم فراموش می‌کنیم که سیاست‌های نئولیبرالی، همان راه‌حل یک‌سویه برای پاسخ به رکود تورمی بود، و وقتی تمام این‌ها را فراموش کردیم در مواجهه با وضعیت فعلی، به راه‌کارهای کوتاه‌مدت کنترل بازار و چشم‌انداز بازگشت دوباره به دوران طلایی سرمایه‌داری و دولت رفاهش تن می‌دهیم. [4]

مطمئناً منظور این نیست که هژمونیک شدن راه‌حل‌های مختلف صرفاً برآمده از «مشکل منطقی» کوتاه‌مدت و موقتی دیدن مسائل است و مبارزه‌ی عینی و واقعی طبقات مختلف در آن نقشی ندارد، برعکس، قصد آن است که نشان دهیم چگونه راه‌حل‌های یک‌سویه، رفورمیستی و در یک‌کلام غیرانقلابی، به ذهنیتی شکل می‌دهند که خصلت ویژه‌ی آن دقیقاً همین غیرتاریخی و موقتی بودن است. چنین ذهنیتی است که پس از استقرار و هژمونیک شدن مرزهای طبقات را در می‌نوردد و به «سرشت تلخ بشر» [5] بدل می‌شود.

مثال دیگری در سطح فردی را در نظر بگیریم. فرض کنیم در مواجهه با بحران‌های اقتصادی، سیاسی و زیست‌محیطی در منطقه، قصد مهاجرت می‌کنید. فارغ از آن‌که پیشاپیش فراموش کرده‌اید که بخش عظیمی از جمعیت از چنین امکانی برخوردار نیستند (به عبارت دیگر فراموش کرده‌اید که صرفاً تاس به سود شما ریخته شده)، این‌نکته را هم فراموش می‌کنید که باید در محل سکونت جدید، با همین بحران‌ها در سطحی دیگر دست و پنجه نرم کنید. فراموش می‌کنید که شما «مهاجر» هستید و در روزگار بحران چه بزبلاگردانی

بهتر از مهاجران که علت اصلی تمامی مشکلات قلمداد شوند. بار دیگر یک‌جانبه می‌بینید و کوتاه‌مدت و لایذ وظیفه کنار آمدن با این تعارض به نسل بعدی‌تان واگذار می‌شود (بی‌سبب نیست که نسل دوم و سوم مهاجران هندی و آسیای شرقی بیشترین آمار مهاجرت معکوس به سرزمین اجدادی‌شان را دارند).

مثال‌هایی از این دست بی‌شمارند. مثال‌هایی که نشان می‌دهند چگونه این موقتی و کوتاه‌مدت دیدن، به کنه رویکرد ما نسبت به دنیای اطرافمان نفوذ کرده و چنان صلب شده که امکان برآمدن هر چشم‌انداز دیگرگون را منتفی می‌سازد. برخلاف گرایش‌های اصلی در علوم اجتماعی که از تبیین علت برآمدن این شرایط‌طفره می‌روند و چون جادوگران قوم، صرفاً با نام‌گذاری پدیده‌ها (و یا در سطحی کلان‌تر، برای دوره‌های تاریخی) در پی کاستن از غریب بودن آن‌ها هستند، ما در پی آن نیستیم که نامی جدید بر خیل نام‌های پیشین بیافزاییم؛ نه جامعه‌ی **مخاطره‌آمیز**، نه **پسا‌صنعتی**، نه روزگار حکمرانی **وانموده** در برابر **واقعیت**، نه روزگار **پسامدرن** و نه هیچ صفتی با پیش‌وند یا پس‌وند عجیب و غریب. این شرایط جز نام اصلی‌اش نام دیگری ندارد: **پیگانگی**. آن‌هم نه به معنایی روان‌کاوانه و فلسفی و ... که در معنای مستقیم آن، یعنی کنده شدن، از کنترل درآمدن و در اختیار غیر قرارگرفتن بخشی از نیروی فعالیت انسانی، آن‌هم به شکلی نظام‌مند.

امروز بیش از هر زمان دیگری نیازمند آنیم که **دندان بگیریم**. نیازمند آنیم که **چون تاس به سودمان افتاد شرمسار شویم**. نیازمند آنیم که **شرم** را در مقام احساسی انقلابی احیاء کنیم و بیش از هر چیز نیازمند آنیم که تمامی این‌ها را نه در مقام فرد، که به عنوان سوژه‌ی نوع انسان عملی کنیم. این‌که چگونه چنین کنیم را باید تمرین کنیم و این تمرین نه فقط از خلال نوشته‌ها و تأمل و تفکر که از دل عمل و فعالیت انسانی برمی‌آید. نیازمند آنیم که با هر اندیشه‌ای همچون نردبانی مواجه شویم که چون با کمک آن به آنسوی مسائل‌مان صعود کردیم، آن‌را به کناری نهمیم. هیچ فرمول جادویی‌ای وجود ندارد. انقلابی بودن نه یک موضع فکری، نه یک سبک زندگی که معمول‌ترین فعالیت انسانی در مواجهه با شرایط صلب است. اگر می‌خواهیم این شرایط منجمد به رقص درآید، سرودن موسیقی آن را آغاز کنیم. **مردم متحد هرگز شکست نمی‌خورند**.

## یادداشت‌ها

1. Intellectuals and the Class Struggle, in **Revolutionaries: Contemporary Essays**, E.J. Hobsbawm, Phoenix Publications, London, 1973.
2. شباهت این موضع با جهش ایمانی کیرکه‌گور و یا پروژهای ابرانسان نیچه به عنوان راه‌رهایی از نهیلیسم در این‌جا مدنظر ما نیست، هرچند پرداختن به این موضوع در جای خود ارزشمند است.
3. بی‌شک کینز از موقتی و کوتاه مدت بودن نظریاتش آگاه بود که گفت غصه‌ی بلندمدت را نخورید، در بلندمدت همه‌ی ما مرده‌ایم.
4. نقل معروف پرسش ملکه‌ی انگلستان از اقتصاددانان در بحیره‌ی بحران 2008 را به یاد آوریم که از آن‌ها پرسید چرا رخ دادن چنین بحران عظیمی را پیش‌بینی نکرده بودید، و آن‌ها پاسخ دادند، چون بیش از حد درگیر روندهای خرد و میان‌مدت بودیم. این پاسخ نکته‌ای را درباره‌ی موقتی و

کوتاهمدت بودن پاسخ‌ها بر ما آشکار می‌کند اما نباید فراموش کنیم که این خصلت کوتاهمدت دیدن، صرفاً اشاره به برد و مقیاس چشم‌انداز متخصصان ندارد. در واقع، بی‌شک اگر این اقتصاددانان مطالعاتی بلندمدت هم داشتند نمی‌توانستند پیش‌آمد بحران را پیش‌بینی کنند، چرا که از اساس در دستگاه نظری‌شان سازوکاری برای تشخیص آن تعبیه نشده است. آینده از نگاه اقتصاد بورژوایی، نه آینده‌ی برآمده از الزاماتِ درونی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری، که تکثیر لحظه‌ی حال این شیوه‌ی تولید در چشم‌اندازی بلند مدت است. از همین‌روست که تعارضی چنان بدیهی مثل تعارض رشد اقتصادی مداوم و منابع طبیعی محدود، هرگز در نظر آنان چون تعارض جلوه نمی‌کند. به عبارت دیگر، آینده‌ی برآمده از علوم بورژوایی، صرفاً تکثیر زمان حال در مقیاسی گسترده‌تر است و نه تشخیص الزامات و تعارضات موجود در فرایندهای حال و پی‌گیری آنان تا آینده.

**5.** نام کتابی از ایزیا برلین که در آن در قالب مجموعه‌ای از مقالات به نقد افق‌های آرمان‌شهرگرایانه از جمله مارکسیسم می‌پردازد و حاصل آن‌ها را جز ویرانی نمی‌داند. از چنین چشم‌اندازی، نابرابری، جنگ و بدبختی جزئی جدانشدنی از سرشت و ذات بشر هستند!